

(سرفه میکند) باز خدا پدرشانرا بیامرزد که مرا تریاکی نکردند
همین يك چیز باقیمانده (مادرش داخل میشود سینی نهار را روی
میز میگذارد جمشید سلام میکند مادرش جواب میگوید و فوراً خارج
میشود) جمشید پس از آنکه نگاهی با بی میلی به سینی میکند ()
ابداً اشتها ندارم - درین دوسه ماهه آخر یکمرتبه نشد من
بامیل سر غذا بنشینم و با اشتهای کامل غذا بخورم (فکر میکنند)
سابقاً یکروز که بخانه میآمدم اقلای غذای درستی میخوردم (با حالت
تأثر) ششماه است که رباب از منزل من رفته هیچ نمیدانم کجاست
چه میکند - چقدر این زن نسبت بمن مهربان بود - اگر یکروز
من يك لقمه غذا کمتر از معمول میخوردم آنروز را عزا میگرفت
هزار جور دوا برای من درست میکرد حالا من دو روز دو روز
غذا از گلویم پائین نمیروود . . . یعنی حالا هم همانقدر مهربان
خواهد بود (چند لقمه غذا میخورد) چقدر، بیمزه است این غذا
چه غذای خوب و خوشمزه رباب برای من درست میکرد (يك
لقمه دیگر میخورد) وسینی را با بی اعتنائی عقب میزند (اگر
میفهمیدم چه دردی دارم که انقدر کسل و بیحال هستم خوب بود
(سیگاری آتش میزند و فکر میکند پس از مدتی فکر) اینهم زندگی
نشد باید فکری کرد - ضرر را از هر کجایش بگیریم نفع است -
گذشته گذشته رباب هم پس از ششماه البته مرا فراموش
کرده و دیگر حاضر نخواهد بود قدم باینجا بگذارد و باید همه آنها
فکری کرد (گرامافون را کموک میکند يك صفحه آواز میگذارد
(پس از چند دور که صفحه گشت) اینکه همه اشرا دلی دلی
میکند (صفحه دیگری میگذارد پس از چند دور) اینهم مزخرف است
(صفحه دیگری میگذارد) برو بابا توهم میخواستی ای شور بخوانی

بینزه خواننده ای (صفحه دیگری میگذارد پس از يك دقیقه متوجه خارج میشود مثل اینکه صدائی او را جلب میکند - سوزن را بر میدارد و بطرف در میآید و ازیرون صدای گریه بیچه بگوش میرسد - مدتی گوش میدهد گاهی از روی حیرت لبخند میزند گاهی فکور است بالاخره در را باز میکند و صدا میزند (خانم خانم (مادرش داخل میشود صدای بیچه باز میآید)

سن ۲

جمشید - مادرش

جمشید - کی اینجاست

مادرش - (اول مثل اینکه میخواهد چیزی بگوید ولی پنهان

میکند) کسی نیست

جمشید - صدای بیچه از کجاست

مادرش - از آن اطاق

جمشید - بیچه مال کی است

مادرش - مال خودت مال من چه میدانم بی صاحب

جمشید - بیچه تنهاست یا با مادرش

مادرش - نه تنهاست من گفته بودم بیاورند به بینمش

جمشید - بابی از وقتیکه ازینجا رفته دیگر نیامده ؟

مادرش - چرا گاهی ... درست یادم نیست

جمشید - از حالش خبر دارید ؟

مادرش - درست نه . خودش که باینجا نمیآید منم که نمیتوانم

آنجا بروم . در هر صورت بابی از حال تو بی خبر نیست

جمشید - در صورتیکه میگوئید هیچوقت باینجا نمیآید پس از کجا

خبر دارید ؟

مادرش - میدانم خبر دارم

جمشید - رباب حالا اینجاست

مادرش - (با تردید) من چه میدانم

(جمشید قدری فکر میکند - میخواهد چیزی بمادرش بگوید

ولی خجالت میکشد بالاخره خود را در آغوش مادرش میاندازد و

گریه میکند)

مادر جمشید - (در حالت گریه) میفهمم چه میخواهی بگویی

گریه نکن گریه نکن (او را نوازش میکند)

جمشید - مادر جان اگر میفهمی من چه میگویم پس چرا

جواب سئوالات مرا نمیدهی - مادر جان بحال من فکری کن - سر

رشته زندگی از دست من خارج شده - من بدبخت شده ام اگر

بدانی چقدر بمن بد میگذرد سه شب است خواب به چشم من نرفته

همه شب را بفکر و خیال میگذرانم خوراک من از خوراک بچه

کمتر شده من روحاً و جسماً ناخوش شده ام تنهایی برای من سم

مهلك است و من هر روز و هر شب تنها هستم مرا نجات بده دردمرا

دوا کن (گریه میکند)

مادر جمشید - (در حالتیکه او را نوازش میکند) گریه نکن

جمشید - نگذار گریه کنم بقدری بغض گلوی مرا گرفته که

خفه ام میکند (اشکهای خود را پاک میکند) مادر جان اگر بدانی

چقدر بدبختی مرا احاطه کرده چقدر زندگی بمن سخت شده

چقدر از کارهای خود پشیمان شده ام میفهمی چقدر

لایق ترحم هستم . راه علاج بمن بنما رشته پاره شده این زندگی را

که خودت باعث ایجاد آن شدی با سر پنجه محبت گره بزن میدانم از

من خیلی شکایت داری میدانم چقدر اشک برای من ریخته اما آنها را

فراموش کن تا خدا نیز از من بگذرد تو مژده میدهم که این جمشید
جمشید ششماه پیش نیست روزگار مرا درین ششماه بخوبی ادب کرده
و جمشید دیگری باافکار نو و حاضر برای زندگی ساخت (پس از
مدتی سکوت) بچه را بیاورید من به بینم (مادر جمشید برای آوردن
بچه خارج میشود جمشید تا ورود مادرش در اطاق قدم میزند و فکر میکند
مادر جمشید پس از یک دقیقه با بچه داخل میشود) جمشید - (با شاشت
و تاثر فوق العاده) به به بیا به بینم پسر پسر (او را در بغل میگیرد و
میوسد) تو کجا بودی - چرا نیامدی پیش من (پس از قدری نگاه به
بچه رو بمادرش) به بنید چقدر خوشگل شده

(مادرش سری تکان میدهد) خوب پسر تو دلت برای من تنک
نمیشد (بچه را بهوا میاندازد) در حالیکه مشغول بازی کردن با بچه
است مادرش خارج میشود) پسر بیا تا درست ترابه بینم بیا تا شکل ماهت
را تماشا کنم (او را میوسد بعد نگاهی بچهره او میکند نگاهش رفته
رفته خیره تر میشود و مدتی چشم از چشم بچه برنمیدارد قیافه اش کم کم
تغییر میکند و بحالت بهت و حیرت در میآید) عجب ! چقدر شبیه مادرش
است (نگاه دیگری باو میکند) حرکات چشمش عیناً مثل رباب میباشد
(از جعبه میز یک قطعه عکس رباب را در میآورد و بان نگاه میکند)
کردی صورت (یا کشیدگی صورت بحسب چهره اکثریسی که دل رباب
را بازی میکند) لب و دهان چنانچه گونه ها همه چیزش شبیه رباب است
مثل سینی که بدو نصف کرده باشند (بفکر فرو میرود پس از مدتی زکر)
میدانم چهره تو چه کسی را بمن یادآوری میکند . من از روی تو
او خیلی خجالت دارم - میدانم تو از محبت پدری تا بحال محروم
بوده و من ازین جهت مقروض و مدیون هستم اما مطمئن باش آنقدر
تورا خواهم بوسید آنقدر تو محبت و دوستی خواهم کرد که خدا

و تو از من راضی شوی (اورا میبوسد - بچه گریه میکند) گریه نکن
پسرم - گریه نکن عزیزم (اورا نوازش میکند و میبوسد) چرا گریه
میکنی - چه میخواهی ؟ (بچه را راه میبرد بچه آرام نمیشود دسته
کلیدش را از جیب در میآورد و بچه را بازی میدهد) بین بین چه
کلیدهایی اینها همه مال تو است بگیر بگیر (بچه گریه میکند) خوابت
میاید . روی دستهای من بخواب (لائی لائی میخواند بچه آرام نمیشود)
آخر چت پسرم - عزیزم چه میخواهی ؟ که را میخواهی ؟ لا لا لا لا لا
..... لا لا لا لا لا (بچه را روی میز میخواند و با
دست و دهان برایش ادا و اطوار در میآورد بچه هنوز گریه میکند)
آخ خدایا - پس چکنم آخر بچه مادر میخواهد . منکه بهیچ شکلی
نمیتوانم آرامش کنم (بچه را بغل میکند و در جلوی سن راه میبرد
درینحال مادرش با رباب بدون اینکه جمشید آنها را به بیند آهسته
داخل میشوند)

سمن ۱

جمشید - مادرش - رباب - بچه

جمشید - (در حالیکه بچه را راه میبرد زمزمه میکند)

گریه نکن پسرم - عزیز دلم - ملوسم - گریه نکن الان مادرت

میآید - مادر بیا - مادر بیا - خدایا چکار کنم گریه نکنند . بین

چه اشکی میریزد - قربانت بروم اینطور اشک نریز (اشکهایش را

پاک میکند) تصدقت بروم اینقدر گریه نکن - خوابت میآید -

مادرت را میخواهی بیا مادرش بیا - مادرش بیا (بالاخره مأیوس

میشود روی صندلی می نشیند) آخ عزیزم انقدر گریه نکن دل

مرا کباب میکنی (مدتی روی او را نگاه میکند و فکر میکند بالاخره

او را بسینه چسبانیده بر میخیزد که در اطاق راه برود چشمش بر رباب

میافتد - میایستد مدتی او را با نظر عمیقی نگاه میکند بالاخره آهسته پیش میرود و بچه را بطرف او دراز میکند - رباب بچه را میگیرد آرام میکند

مادر جمشید - (رباب را پیش میبرد و دست او را در دست جمشید میگذارد) جمشید گذشته را فراموش کن - زندگی را از سر بگیر . دیگر غصه نخور . خوشحال باش (اشک خوشحالی از چشمش روان میشود) من امشب را شب عروسی حقیقی تو میدانم زیرا حالا میفهمی زندگی چیست . حالا میدانی زن وظیفه شناس چه تأثیری در زندگی مرد دارد وجود زن شادان زندگی را تخفیف میدهد اشکالات آنرا آسان میکند . زن وظیفه شناس و فداکار زندگی را بعشق و محبت بدل مینماید . زن مرهم زخمهای درونی مرد است - پس تو هم او را دوست بدار زیرا زن صدیق بهترین دوست است - جمشید اگر بدانی در مدت این ششماه چه بمن گذشت . تو چقدر باعث غصه و گریه من بودی ، هر چه تو را نصیحت میکردم هر چه گریه و التماس میکردم که زندگی وزن و بچه خردت را دوست بدار و آبروی پنجاه ساله خانوادگی را از بین مبر بخرجت نمیرفت آخر مایوس بودم و روزی هزار مرتبه از خدا طلب مرگ میکردم . با خود میگفتم دارائی ، پول . خانه و مال دنیا بجهنم که از بین میرود اما هر وقت فکر میکردم که در اثر اینکار ها ممکن است زن تو که گوهر گرانها نیست از دست برود بیشتر غصه میخوردم و لعنت باین رفقا میفرستادم . . . اما الحمد لله . هزار مرتبه شکر (از شدت خوشحالی اشک میریزد و میخندد) که زودتر فهمیدی و بحقیقه پی بردی - جمشید فراموش نکن که این زن برای

تو گنج فنا ناپذیر است (رباب یکقدم بجایو بر میدارد و میخواهد مادر
جمشید را از این گفتار منع کند)
رباب - خانم . . .

مادر جمشید - بگذار بگویم . بگذار از فدا کاری تو تعریف
کنم درین دوره که غالب زنها عوض اینکه زحمت مرد را کم کنند
سربار او هستند و بجز لباس خوب پوشیدن کار دیگری نمیدانند و چون
چنین زن فدا کار قانع شوهر دوست . حساس . زحمت کش
گرانبهاست و باید سرمشق دیگران باشد - در مدت این ششماه که
منزل پدرش بود مگر دلش برای تو قرار و آرام میگرفت هر روز
وقتی تو نبودی باینجا میآمد از حال تو میپرسید . لباسهایت را
مرتب میکرد - اطاعت را جاروب میزد غذایت را درست میکرد
(جمشید از روی خجالت بر باب نگاه میکند و لبخندی میزند)
شلوارت را اتو میکشید پیراهنت را می شست و تو بدون اینکه بفکر
او باشی بکارهای خودت مشغول بودی - اگر بدانی چقدر من از
روی او خجالت میکشیدم . الحمد لله ~~که~~ ازین خجالت در آمدم
(بچه را از رباب میگیرد) خدایا هزار مرتبه شکر . . . هزار مرتبه
شکر (خارج میشود)

بمن ۳

جمشید - رباب

(مدتی ساکت میایستند بدون اینکه یکدیگر را نگاه کنند)

جمشید - (پس از مدتی فکر و تردید) رباب حرفهای
مادرم را شنیدی . اولین نصیحتش بمن این بود و جمشید گذشته
را فراموش کن . زندگی را از سر بگیر . منم تو میگویم رباب
گذشته را فراموش کن زندگی را از سر بگیر . رباب مرا ببخش
خیال کن تا بحال مرا ندیده خیال کن امروز روز عروسی تو است

و این دفعه اول است که من تو را بمهر و محبت دعوت میکنم
خیال کن من از اول مال و مکنت نداشتم و دارائی من منحصر بهمین
جزئی بود که فقط رفع احتیاج بشود . من سعی میکنم با همین تنگدستی
وسائل راحتی تو را فراهم کنم . بین اگر پول و ثروت من یهوده
تلف شد قلب من پراز مهر و دوستی برای تو باقی مانده ... رباب
تو چقدر بگردن من حق داری چقدر زحمت مرا کشیدی من همه را
جبران خواهم کرد . من بوجود تو احتیاج دارم من رفیق صمیمی
بغیر از تو نداشتم و ندارم مرا از تنهایی نجات بده . محبت را از
من دریغ مدار من عهد میکنم نسبت بتو وفا دار باشم ...

رباب - مطمئن باش من تو را بیشتر از پیشتر دوست دارم
و نسبت بتو صدیق و خدمتگذار خواهم بود . من پول و دارائی
تو آنوقت که داشتی اعتنا نمیکردم و حالا که نداری اهمیت نمیدهم
من از تو عشق و وفا میخواهم که چاشنی زندگی حقیقی همانست من
این محبت را که حالا ابراز میکنی سابقاً در قلب تو میدیدم اما
تکبر و نصیحتهای رفقاییت نمیگذاشت آنرا نسبت بمن آشکار کنی
حالا که فقیر شدی حالا که سرمایه ظاهریت از دست رفته آخرین
سرمایه خودت را که محبت باشد خرج من میکنی . من بغیر ازین
چیزی نمیخواهم . نهایت آرزوی من همین بود من همیشه دعا میکردم
تو فقیر باشی تو پول بیشتر از رفع احتیاج نداشته باشی تا دوستیت
نسبت بمن ظاهر شود . اشخاص فقیر بیشتر همدیگر را دوست دارند
خانواده های فقیر لذت زندگی را بیشتر میبرند . در فقر وفا داری
بیشتر وجود دارد . . . شوهر خواهر های من میدانی دولت مند نیستند
جورایشانم تا بکلی از استفاده نیفتد دور نمایند ازند و برای زنهایشان
لی یکدست لباس هم نمیخرند اما بخوشی زندگی میکنند از غم و

غصه دنیا فارغ هستند من . همیشه آرزو میکردم من و تو مثل آنها باشیم - پولیکه باعث بدبختی يك خانواده گردد چه فایده دارد پس تو نباید غصه بخوری که حالا پول نداری و نباید خیال کنی که من باینجه تورا کمتر دوست خواهم داشت . آنچه قدرت دارم میکوشم و زجمت میکشم که تو در خانه راحت باشی جمشید - من از تو ممنونم - اگر بدانی چقدر امروز خوشحال هستم . سه ماه بود که من خواب و خوراک درستی نداشتم از کارهای خودم پشیمان بودم میخواستم بطرف تو بیایم میرسیدم تو مرا دیگر نپذیری . فکر و خیال مرا راحت نمیگذاشت تنهایی زندگی را بمن تنگ میکرد و با هیچ کس نمیتوانستم معاشرت کنم - برخلاف سابق همیشه اول شب بخانه میآمدم . تنهایی بخاطرم میرسید که تو در همین خانه تنها بانتظار من می نشستی منم فکر میکردم تو در آن وقت شب کجا هستی . چه میکنی . من هنوز در خاطرت هستم یا نه . مرا هنوز دوست داری یا بکلی فراموش کرده . اثری از محبتهای اولیه در تو هست یا بکلی محو شده آنوقت قلباً از تو معذرت میخواستم . از خداوتو طلب بخشش میکردم . با خودم میگفتم کاش الان اینجا بودی و میدیدی که منم بیاد تو بیداری میکشم فکر تو خواب و راحتی را از من ربوده . . . همیشه میدیدم زندگی داخلی من مثل پیش مرتب است لباسهای من شسته و اتو کشیده حاضر است ایا میدانستم مادرم از عهده اینکارها بر نمیآید . تو فکر میکردم و میگفتم اگر تو باز هم مرا دوست داری اگر با تمام آن بدیها که درینخانه بتو رسیده باز هم باینجا میآئی پس چرا نمیخواهی من تو را بینم . گاهی میخواستم بچه را از تو بگیرم شاید برای خاطر بچه باز بطرف من بیائی (سرفه آرامی میآید

میترسیدم من منفور تو باشم و این قضیه باعث غصه تو بشود
(سرفه میکند) پس حالا (سرفه شدید تر میشود) باید . . .
(سرفه بسیار شدیدی میکند و روی صندلی میافتد)

رباب - (با کمال دلسوزی) بین بار چطور سینه خودت
را علیل کردی

جمشید - آخ (سرفه) آخ رباب . . . میترسم . . .
سل گرفته باشم

رباب - خدا نکند . این حرفها را نزن . باید هرچه زودتر
بطیب رجوع کرد

جمشید - بله باید زودتر . . . فکری کرد . . . آخ
مردم . . . وقتی سرفه ام میگیرد تا نیمساعت دیگر آرام نمیگیرد
بعد . . . کم کم رد میشود. اما تا پنج شش ساعت سرم دردمیکند .
حالت خفقان پیدا میکنم (سرفه) آخ خدایا گلویم پاره شد
(سرفه شدید)

رباب - خدا مرگم بده - خدا دلیل کند آنکسانرا که
تو را دو باره باینحال انداختند

پاشو - پاشو زودتر برویم پیش طبیب - اهمیت ندارد
ترس پنج شش روز دیگر خوب بخواهد شد .

(رباب زیر بازوی جمشید را میگیرد او را بطرف درمیرد
جمشید سرفه کنان خارج می شود)

پرده میافتد

پرده سوم

سن ۱ رباب

(سن اطاق جمشید را نشان میدهد - نزدیک ظهر است رباب مشغول تدارك نهار و مرتب کردن میز نهار خوری است و منتظر جمشید میباشد - رباب در جلوی سن میز دو نفری میگذارد رومی روی آن پهن میکند پشقاب و قاشق و چنگال میگذارد - دو گلدان میآورد و آنها را با کمال ظرافت از گل پر میکند و روی میز قرار میدهد - بسیار خوشحال است ، گاهی با خود حرف میزند و گاهی نیز زمزمه مینماید)

رباب - (رومی را پهن میکند - پشقابها را روی میز میچیند و مشغول گذاردن گل در گلدانها میشود) خدایا هزار مرتبه شکر که بالاخره مرا با آرزوهای خودم رسانیدی آرزو میکردم زندگی ساده و آبرومندی داشته باشم دارم . میخواستم شوهرم اهل ، سربراه و زندگی دوست باشد شد . خوب از گذشته بگذریم اگر انسان بخواهد زحماتیکه در گذشته بر او وارد شده همیشه یاد داشته باشد هرگز زندگی خوش نمیگذرد باید گذشته را فراموش کرد و بآینده نیز خوش بین بود . . . هیچ لذتی در دنیا بهتر ازین میشود ! من و جمشید صبح زود از خواب برمیخیزیم او عقب کار میرود من پنخانه داری میپردازم اطافها را پاکیزه میکنم - برای خریدن لوازم نهار کوچه میروم - نهار را تهیه میکنم اوقات بیکاری خیاطی میکنم تمام روز را کار میکنم و ابدأ خستگی احساس نمینمایم ظهر من بعشق دیدار او نهار را میچینم و منتظر او می شوم به ! چه انتظار شیرینی ! او برای دیدن من با کمال ذوق و شوق پنخانه میآید

صن ۲

جمشید - رباب

رباب - (رباب در حالیکه آخرین جمله را ادا میکند جمشید داخل میشود) اوه جمشید آمدی - سلام

جمشید - سلام (رباب کیف او را میگیرد و روی میز میگذارد)
رباب - خسته نیستی

جمشید - ابدأ . . . اگر خستگی هم داشته باشم بمحض اینکه تو را می بینم رفع میشود (روی او را میوسد)

رباب - سینه ات چطور است . امروز زیاد سرفه نکردی؟
جمشید - (کلاهش را بر میدارد و نیم تنه اش را می کند

رباب آنها را بچوب رختی آویزان میکند) ابدأ . امروز هیچ سرفه نکردم

رباب خوب دیشب هم که هیچ سرفه نکردی الحمدلله حالت بکلی خوب شده . . . امروز که رفتم حالت را بطیب خبر بدهم و دستور تازه بگیرم گفت پس تا دوسه روز دیگر همان شربت سابق را بدهید کافی است غذاهم هرچه میخواهد بخورد

جمشید - از جهت غذا بسیار لطف فرمودند برای اینکه من این چند روزه بقدری اشتها پیدا کرده ام که با وجود اینکه غذای کامل میخورم همیشه گرسنه هستم

رباب - رنك و رویت هم بکلی باز شده همه نگرانی من از جهت کسالت تو بود که الحمدلله رفع شد . خوب بنشین تا من زود نهارمان را بیاورم میدانم گرسنه هستی

(رباب خارج میشود و فوراً نهار را میآورد با هم می نشینند و مشغول غذا خوردن می شوند)
راستی صبر کن شربت را بیاورم (از روی میز شیشه هوا را میآورد و يك قاشق شربت بجمشید می دهد)

جمشید - عجب شربت تلخی !

رباب (در حالیکه دو باره قاشق را پر میکند) غصه نخور
بظاهر اهمیت نده . این شربت هم مثل پنذ و نصیحت است نتیجه اش
شیرین است (جمشید قاشق دوم را میخورد)
جمشید - (پس از خوردن چند لقمه) چقدر غذای لذیذ و
خوشمزه است

رباب - نوش جان

جمشید - راستی از تأثیر دیشب خوشتر آمد ؟

رباب - بد نبود . اما مگر مردم میگذارند آدم از تأثیر
چیزی بفهمد . یکی از فاصله ده صندلی با رفیقش حرف می زند
و میخندد . یکی سر جا دعوا می کند . چند نفر دم در شلوق می
کنند برای اینکه قاچاق داخل شوند . چند نفر از توی سالن با
آکتر ها حرف می زنند . بالاخره انقدر داد و بیداد می کنند که
هیچکس هیچ نمی فهمد . از طرف دیگر تأثیر بقدری دیر شروع می
شود که حوصله مردم سر می رود . در اعلان می نویسند ساعت
هشت پرده بالا می رود . ساعت ده می گذرد و هنوز تأثیر
شروع نشده

جمشید - برای اینستکه مردم هنوز معنی تأثیر را نمی دانند
خیال می کنند تأثیر فقط برای خنده و تفریح است . تقصیر هم
ندارند چون تأثیر هنوز در مملکت ما بصورت ادبی در نیامده و این
بعهد نویسنده گان است که در ضمن تأثیر حقیقت آنرا بمردم بفهمانند .
کم کم خوب می شود . . . خوب امشب سینما می رویم ؟

رباب - بله برویم

جمشید - عجب غذای خوبیست ! . . . رباب آن چی است

بدیوار راه می رود (رباب بعقب بر میگردد جمشید قاشقش را جلو می برد و از پشقاب رباب پر می کند - رباب می فهمد)
رباب - (با خنده) اگر سیر نشدی بگو بازهم بیاورم
جمشید - سیر ! نه نشدم (رباب میدود و یک پشقاب دیگر غذا میآورد)

آخ اگر بدانی این دو سه ماهه آخر من چقدر گرسنگی کشیدم . هر وقت برای غذا خوردن بخانه می آمدم بمحض اینکه چشم بسینی غذا می افتاد بی میل می شدم آن اوقاتی یادم میآمد که باتو غذا می خوردم . آنوقت آرزو می کردم که یکدفعه دیگر رو بروی تو بنشینم . باتو صحبت کنم .
تو برای من غذا بکشی . حالا بآرزوی خودم رسیدم باید غنیمت بشمرم . . .

(جمشید غذایش تمام می شود سیگاری آتش می زند - رباب میز را جمع می کند)

رباب - راستی امروز يك کاغذ داری
جمشید - از کجا

رباب - پست شهری (رباب کاغذ را بجمشید می دهد پشقابها را جمع می کند و خارج می شود)

بمن ۳

جمشید تنها

جمشید - (پشت و روی پاکت را نگاه میکند - سر آنرا باز میکند - پس از آنکه چند سطری میخواند عصبانی میشود)
چطور ! (چند سطر دیگر میخواند) یشرها خوبهائیکه من بشما کردم آنقدر جسورتان کرده که اینطور بمن کاغذ بنویسید (کاغذ

را بلند میخواند) و چهار ماه است که هر روز ما را برای هزار تومان قرضی که دارید سر میدوانید . پانزده روز است که موعد سند منقضی شده و خانه که عجالة در آن منزل دارید مطابق همین سند در تصرف ما قرار میگیرد بنابراین اجارة پانزده روزه خانه مسکونی شما و مال الاجارة هزار تومان تا انقضاء موعد سند بر آن علاوه میشود . امروز برای آخرین دفعه خدمت شما میآئیم اگر قرار قطعی این معامله را دادید چه بهتر و الا از فرداشکایات حقه خود را بمقامات مربوطه خواهیم برد ، ضمناً از آنجا که دوستداری شما همیشه فرض ذمه ما بوده و هست تذکار میدهیم که برای حفظ آبروی خودتان بهتر آنستکه همین امروز خانه را بتصرف طلبکاران بدهید - امضاء مهدی - مسعود و سایر طلبکاران ، ای بی وجدانها از خوبیهای من باید اینطور سوء استفاده کنید ، نخیر آقایان (در کمال اوقات تلخی) من انقدر هم گاو شیر بده نیستم تا توانستید مرا دوشیدید دیگر بس است خجالت بکشید حیا داشته باشید . انصاف را پایمال نکنید من تا دینار آخر پولم را خرج الواطی شماها کردم جواهرات خودم و زخم را بیهای عیاشیهای شماها دادم ، زندگیم را روی شماها گذاشتم . هستی و نیستیم برای شماها بیاد فنا رفت بس نیست میخوانید این خانه را هم که آخرین پناهگاه من است از من بگیرید . اگر زن و بچه و مادر پیر من شب توی کوچه بخوابند آنوقت راحت خواهید شد ! نخیر آقایان خیال باطل کرده اید اگر کار باینجاها بکشد من اول شماها را میکشم بعد خودم را تا دنیائی از دست خیانتهای شماها راحت شده باشد . ای مارهای خوش خطو خال شما ملاحظه آبروی مرا هم میکنید ! بمن نصیحت دوستانه میدید ! بهتر آنستکه برای حفظ آبروی خودم

همین امروز خانه را بتصرف شما بدهم . بفرمائید آقایان بفرمائید
قدمتان روی چشم . . . اما نه از خشم مظلوم برسید من با مشت
حق شمارا خواهم داد دین خودم را ادا خواهم کرد . ای بیشرافها
بی وجدانها، ظالمها دست از سرم بردارید . مرا راحت بگذارید

سون ۴

جمشید - رباب .

رباب - (سراسیمه داخل میشود) چه خبر است . چه خبر
است . با که دعوا میکنی !

جمشید - (در حالیکه خودش را روی صندلی میاندازد)
با یکمشت ظالم ، با یکمشت خائن (با آرامی) رباب بخدا تقصیر
با من نیست مردم مرا راحت نمیگذارند . مردم باعث آبرو ریزی
مأمیشوند این دشمنان بظاهر دوست تا آخرین قطره خون مرا نمکنند
دست از سرم بر نمیدارند

رباب - باز چه شده - چه میخواهند

جمشید - هیچ . . . هرچه بگویم بیشتر باعث غصه تو خواهد شد
رباب - با وجود این از من پنهان نکن (جمشید کاغذ
را باو میدهد - رباب کاغذ را میخواند - در میزنند)
جمشید - بله آمدند

رباب - (بطرف در میرود) کی است

صدا از بیرون - آقای میرزا جمشید خان

(رباب با اشاره از جمشید کسب تکلیف میکند)

جمشید - (بسختی بر میخیزد) بگذار به بینم چه میگویند

رباب (او را مانع می شود) نه اینطور خوب نیست باعث

آبرو ریزی میشود

جمشید - (قدری فکر میکند) پس بگو حالش خوب نیست
رباب - کسالت دارند هرکار دارید بخود من بگوئید
صدا از بیرون - عرض مختصری اریم و میدانیم که حالمان
هم بسیار خوب است

رباب - عرض میکنم اگر کاری دارید بمن بگوئید
صدا از بیرون - با خودشان کار داریم و باید خودشانرا
ببینیم . چطور ایشان موقع ادای قرض کسالت پیدا میکنند ما تا
بحال صبر کردیم دیگر بس است . اگر امروز اینکار را خاتمه
ندهید بدانید که بجاهای بد خواهد کشید

جمشید - (از پشت در) آقایان خواهش میکنم انقدر مرا
اذیت نکنید آبروی خانوادگی مرا نبرید . درخانه من آنقدر رسوائی
بسر من نیاورید

صدا از بیرون - اگر میخواهید آبرویتان نرود جواب طلب
مردم را بدهید

جمشید - (در را باز میکند - رباب از در دیگر خارج
میشود) بفرمائید به بینم حرف حسایتان کدام است

سوم

جمشید - مهدی - مسعود

مهدی - (با قیافه بسیار محیل) سلام علیکم جمشید .
خوب ما را بکلی فراموش کردید ماکه همیشه خدمتگذار بوده وهستیم
بیرونها دیگر نمیشود شما را دید معلوم میشود منزل شما خوش میگذرد
خوب حالا باهم میسازید !

جمشید - این حرفها را نزنید - برای چکار اینجا آمدهاید؟
مهدی - برای چکار ! برای دیدن شما

جمشید - من وقت پذیرائی ندارم
مهدی - برای گرفتن طلبمان
جمشید - (با حالت عصبانی) طلب چه ! کدام طلب !
مسعود - آقای جمشید خان باز عصبانی شدید - بفرمائید
جمشید - شما مرا عصبانی میکنید شما مرا باین بدبختی انداختید
شما خانه و زندگی مرا تفریط کردید - هرچه داشتم و نداشتم خرج
شما کردم کافی نیست حالا هزار تومانهم از من پول قمار مطالبه
می کنید .

مسعود - آقای جمشید خان - اینها چه حرفی است - بنشینید
تا گلی بگوئیم و گلی بشنویم . کی از شما حالا پول مطالبه میکند
جمشید - پس چه میگوئید - حرفتان چی است ؟
مسعود - آخر بگذارید بنشینیم يك نفسی بگیریم از آنموضوع
هم بعد صحبت خواهیم کرد

جمشید - نخیر حالا بفرمائید. من کار دارم باید بیرون بروم
مسعود - پس اگر میفرمائید امروز میرویم و هر روز دیگر
که وقت داشته باشید خدمت میرسیم

جمشید - روز دیگر هم وقت ندارم هرچه دارید بگوئید
مسعود - پس دعوا و اوقات تلخی نفرمائید یکی بگوئید
یکی بشنوید

جمشید - بسیار خوب بفرمائید

مسعود - اجازه میدهید

جمشید - آقا بفرمائید زودتر خلاصم کنید

مسعود - باز که دعوا میکنید (با کمال خونسردی و حيله
بازی) فهمیدم ازین میترسید که من بگویم الان باید هزار تومان

طلب ما را بدهید - ولی خیر خیال نکنید ما نمک شناس هستیم و حق دوستی را بجا نمیآوریم . . . ، خیر باز هم اگر دو نفر دوست حقیقی داشته باشید ما هستیم

مهدی - بله این سند اگر دست دیگری بود و انقدر شما اورا دوانده بودید به بینید حالا چه بسر شما میآورد

مسعود - البته حقا است که ماهزار تومان پول ... پول نقد... وجه دستی بشما داده ایم و موعده سند آنها منقضی شده اما ما نیامده ایم الان پول از شما بگیریم . البته میدانیم پولرا از کاغذ قیچی نکرده اند خیر . . . ما آمده ایم فقط سر و صورتی باین معامله بدهیم جمشید - میفرمائید چه کنم . یعنی بنده را مقروض میدانید و باید این پولرا بدهم!

مسعود - البته . اینموضوع که حتمی است - هزار تومان پول دستی از ما گرفته اید میخواهید ندهید !

جمشید - چه پول دستی ! مگر یادم رفته که مرا باصرار و التماس و هزار وسیله دیگر مست میکردید بساط قمار را پیش می کشیدید و با حيله و تقلب از من میردید و سند میگرفتید . پول را از خودم میگرفتید بخود من قرض میدادید

مسعود - احسنت . موضوع همین جاست که این پولها را از دست ما قرض میگرفتید یا خیر . حالا از کجا آمده کار نداریم مهدی - من والله هرچه شتل هم کیکه از دوره می گرفتم شما می دادم

جمشید - بالاخره چه باید کرد

مسعود - هاه - حالا آمدیم سر حساب . خوب میدانید این سند بسیار محکم است و ابدأ ایراد و اشکالیهم بر آن وارد نیست

وصول آنها برای ما بسیار سهل است اما همانطور که عرض کردم از آنجا که ما همیشه دوستدار و خدمتگذار بوده و هستیم نمیخواهیم اینکار ازین خودمان خارج شود و بجای بد بد بکشد میخواهیم موضوع را بین خودمان خاتمه بدهیم

جمشید - آقایان آخر ذره رحم و انصاف داشته باشید فدا کاریهای مرا نسبت بخودتان باین زودی فراموش نکنید من تا آنوقت که داشتم هرطور میخواستید خرج شما میکردم . البته از روی دیوانگی حالا کار نداریم هرچه بود گذشته اما بیاد بیاورید هر وقت بمن اظهار دست تنگی میکردید من بدون اینکه از شما سند یا یادداشتی بگیرم هرچه پول حاضر داشتم میدادم و یکمرتبه هم پس ندادید همیشه خرج گردش و عیش و طربتان بگردن من بود هیچ از من پول لباس و حمام هم میگرفتید بالاخره دارائی خودم را دیوانه وار خرج شماها کردم تا دینار آخر پولیکه داشتم بدست شماها خرج شد حتی مرا بفروختن جواهرات زنم و ادار کردید نتیجه اش اینست ؟ از پس بمن مشروب دادید مزاج مرا علیل کردید هر مجلسی که می چیدید مرا بهر نیرنگ و تردستی بود داخل میکردید که خرج آن بگردن من باشد و بهمین جهت مدتی زندگی مرا مختل کردید زن بیچاره ام مدتی مرا ترك کرده بود مادر پیرم شب و روز اشک میریخت دیگر بس است مرا راحت بگذارید . حالا که من دوباره بسر خانه و زندگی خودم آمده ام دیگر باینجا نیاید . دیگر خیالات شیطانی خودتانرا بمن تزریق نکنید بس است من از شما خواهش میکنم . درخواست میکنم بمن رحم کنید . ملاحظه زن و بچه و مادر پیر مرا بکنید - برای اینکه دیگر خیال من و شما هر دو راحت باشد حاضر این معامله را به نصف صلح کنم و هر ماه سی تومان آنرا بدهم تا مستهلك شود . شما هم

بقیه را بمن ببخشید به نصف آن قناعت کنید . فرض کنید پانصد
تومان از من برده اید نه هزار تومان

مهدی - به ! این چه فرمایشی است

مسعود - اولاً هزار تومان اصل پول قمار نیست زیرا در
سند چنین چیزی قید نشده . ثانیاً هزار تومان بیشتر است برای اینکه
فرع سه ماهه بر آن تعلق میگیرد و مال الاجاره پانزده روزه خانه
مسکونی شما هم علاوه میشود چون از موقع انقضاء سند که امروز
پانزده روز میشود مطابق نص سندخانه مسکونی شما در تصرف ما است

مهدی - معهدا ما حاضر هستیم صلح کنیم

مسعود - البته که حاضر هستیم . ما هر کار بکنیم دیگر کلاه

برداری نمیکنیم

جمشید - پس چطور میخواهید صلح کنید

مسعود - هاه ! حالا که بصلح راضی هستید کاری میکنیم

که از ما هم راضی باشید چون ما خودمانهم صلح و صلاح محض هستیم

جمشید - البته . خدا سایه تانرا کم نکند

مسعود - قبول دارید که امروز پانزده روز است موعده سند

که همانطور که عرض کردم ابدأ ایراد و اشکالی بر آن وارد نیست

منقضی شده

جمشید - بله

مسعود - قبول دارید که پانزده روز است این خانه مطابق

مقررات همین سند تحت تصرف ماست و شما علاوه بر فرع سه ماهه

هزار تومان اجاره پانزده روزه خانه را نیز بما مقروض هستید

جمشید - مثلاً بله

مهدی - مثلاً دیگر ندارد . اگر صحیح نیست بگوئید خیر

مسعود - خوب صبر کن بله بی مثلا هم خواهند گفت با نجاها هم
میرسیم . صبر داشته باش
جمشید - بله بفرمائید

مسعود - بله برای اینکه باز هم خدمتی بشما کرده باشیم ،
حاضریم از فرع سه ماهه هزار تومان و اجاره پانزده روزه خانه
صرف نظر کنیم بشرط اینکه همین امروز شما قبالة خانه را که
ملك ماست بما رد کنید و باز هم اگر بخواهید خدمتی از طرف ما
بشما شده باشد ممکن است خود سرکار اینجارا اجاره کنید که زحمت
اسباب گشتی هم نداشته باشید

جمشید - تشکر میکنم . مرحمت آقایان زیاد پیشرفها
خجالت نمیکشید . خیال میکنید با بچه طرف هستید
مهدی - آقا احترام خودتانرا نگاه دارید و احترام سایرین
را هم نبرید

جمشید - شماها اگر احترام داشتید اینطور بامن حرف نمیزدید
شما دزدید . شما خائید
مهدی (بر میخیزد یکقدم جلو میآید) اینمرتبه اگر اینطور حرف
زدی تو دهنی خواهی خورد

جمشید - (پیش میآید و با دو مشت خود بسینه او میکوبد
مهدی بزمین می نشیند) تو بمن تو دهنی میزنی این جسارت را
از کجا پیدا کردی - خوبیهای من انقدر تورا جسور کرده
مهدی - (از جا برمیخیزد و با جمشید گلو آویزمی شود
مسعود ابدأ از جای خود حرکت نمی کند و با کمال خونسردی آنها را
می نگرد - پس از آنکه قدری بهم پیچیدند بالاخره مهدی گلوی
جمشید را میگیرد و او را بدیوار فشار می دهد) معذرت بخواه - تا
خفه نشدی معذرت بخواه)

جمشید - (از ته گلو) رباب بدادم برس

بسم

جمشید - رباب - مهدی - مسعود

رباب - (سراسیمه داخل میشود) جمشید جمشید کجائی
(چشمش باومیافتد مهدی راه بسختی رد میکند) چه خبر است توی
این خانه خجالت نمی کشید مگر بقتل و تجارت آمده اید

مسعود - (با نهایت خونسردی) خانم این دو نفر بیخود
عصبانی می شوند بگذارید دعواهایشان را بکنند بالاخره آرام خواهند شد
جمشید - (بطرف مهدی میرود) گلوی مرا فشار میدهی
رباب - (جلوی جمشید را میگیرد) جمشید صبر کن بینم
اینها چه میگویند . چه از ما میخواهند

مسعود - خانم میدانید همه دعاها در دنیا سر پول است
دعوی ما هم همینطور

رباب - من تمام حرفهای شما را می شنیدم آخر آقایان
يك دقیقه هم بحرف ما گوش بدهید ذره مروت و وجدان داشته
باشید . خدا را خوش نمی آید انقدر ظلم نکنید شما میخواهید
خانه پنج هزار تومانیرا بعوض هزار تومان پول قمار تصاحب کنید
کدام انصاف . کدام شرع این اجازه را بشما میدهد . از خدا
برسید ازین خیال صرف نظر کنید . برای خاطر خدا برای مهربانیهائیکه
از شوهر من دیده اید جزئی ملاحظه زندگی او را نکنید . او امروز
فقیر است هیچ چیز دیگر بجز این خانه ندارد باعث این فقر و بد
بختی هم خود شما هستید . من از طرف شوهرم تمام این هزار
تومانرا قبول میکنم اما یکدفعه نمیتوانیم تمام آنرا بدهیم ماهی سی

تومان از ما بگیرید تا تمام شود من از شما خواهش میکنم . قبول کنید و سبب رسوائی ما نشوید

مسعود - (با خونسردی) اینها که شعر است

رباب - ای بیرحمها . بی انصافها . بی وجدانها اینها که

شعر است پس چطور حرف بزنم که در شما اثر کند

مسعود - خانم مزخرف هم نگوئید ما با شما طرف نیستیم

(بر میخیزد) میدانم با این سند چه کنم

جمشید - (بطرف او میرود) بیشرم طرف تو من هستم

بیا تا حقت را بدهم (دست بیخه میشود مهدی هم جمشید را

میچسبد - رباب با عجله میدود و يك پاره هیزم از تو میآورد چند

دفعه بکمر مسعود و مهدی میزند - مسعود را از دست جمشید می گیرد

و کتک میزند - جمشید بالاخره مهدی را زمین میزند - مسعود پس از

چند ضربه دست رباب را فشار میدهد و پاره هیزم را در میآورد (

رباب - (با ناله) آخ دستم شکست (میدود و از توی

طاقچه کارد سر میز را بر میدارد و بمسعود حمله میکند)

مسعود - (چوب را میاندازد و دستهایش را بلند میکند)

خانم امان خانم امان هرچه بفرمائید حاضرم

رباب - سند را در بیاور

مسعود - (با لکنت زبان) خانم چشم سند هزار تومان

رباب - بله سند هزار تومان

مسعود - (با کمال ترس) چشم خانم . . . الان (سند

را در میآورد) منکه از اول میخواستم صلح کنم شما حاضر

نشدید همان ماهی سی تومان خوبست . . . خانم . . .

رباب - (سند را پاره میکند و بزمین میریزد - جمشید
مهدی را رها میکند) فرمائید بیرون دیگر هم قدم درینخانه نگذارید
مسعود - چشم خانم چشم (با کمال ترس و لرز خارج
می شوند)

جمشید - خدا هیچ مسلمانیرا گیر شما رفقا نیندازد (عقب
آنها در را می بندد و داخل میشود - رباب می خندد جمشید باو
نگاه می کند و او هم میخندد) حالا سرکارد را بزین زمین (رباب
قاه قاه می خندد و سرکارد را بزمین می زند) رباب . عزیزم
(با کمال مهربانی او را می بوسد) چقدر از تو ممنونم خود
من، زندگی من و آبروی مرا نجات دادی

(رباب را در آغوش خود فشار میدهد)

پرده میافتد

اتهی طهران . شهریور ماه ۳۰۹

حق طبع و نمایش محفوظ